

## پیشگفتار

همچنان که تحقیقات و مطالعات در علوم اجتماعی و انسانی به پیش می‌رود، بررسی «جزء‌نگر» و «تحلیلی» مؤلفه‌ها و اجزاء شاخه‌های مختلف این علوم بیش از پیش ضرورت می‌یابد. هم‌زمان، نمی‌توان بررسی «کل‌نگر» و «ترکیبی» را نیز واگذار و از ضرورت تبیین این مؤلفه‌ها و اجزاء در چهارچوبهایی حتی الامکان فراگیر غافل شد. پس از گذشت فراز و نشیبهای وسیع در تاریخ تفکرات اجتماعی بشر، به نظر می‌رسد که امروزه هیچ تحقیق و مطالعه‌ای که حاوی نگرش یکسویه «تحلیلی» و یا «ترکیبی» باشد، مورد قبول دانشمندان علوم اجتماعی واقع نمی‌شود. افزون بر این، مفتوح بودن دو مسیر مذکور در جهت مطالعه و بررسی موضوعات اجتماعی، به معنی ضرورت پیمودن هر دو مسیر و وفق دادن آن دو با یکدیگر در نتایج نهایی است. اگر چه در اکثر مطالعات اجتماعی غربیان، آنان نگرش «ترکیبی» را واگذارده و صرفاً به نگرش «تحلیلی» بسنده کرده‌اند و حتی متفکرانی نظیر کارل پوپر، مطالعات اجتماعی مبتنی بر نگرش «ترکیبی» را نفی کرده و تنها نگرش «تحلیلی» به شیوه «مهندسی اجتماعی جزء به جزء» را توصیه نموده‌اند<sup>۱</sup>، اما هنوز هیچ دلیل منطقی‌ای، اولویت نگرش تحلیلی بر ترکیبی و یا بالعکس را، در مطالعات علوم اجتماعی به اثبات نرسانده است و هنوز هیچ یک از نظریه‌های اجتماعی‌ای که اقدام به پیمودن یکی از این دو طریق کرده‌اند، موفقیت‌هایی بیش از دیگری کسب نکرده‌اند. از این رو، بر این باورم که امروزه بیش از آنکه به یکی از دو نگرش «جزء‌گرایانه» و یا «کل‌گرایانه» نیازمند باشیم، به هر دو نگرش هم‌زمان با یکدیگر محتاجیم. در طول سه قرن اخیر، فلسفه اجتماعی مغرب‌زمین از آغاز رنسانس تا اواسط قرن هجدهم میلادی، در پاسخ بر علیه نگرش کل‌گرایانه کلیسا در قرون وسطا، عمدتاً

---

۱. جامعه‌باز و دشمنان آن، ص ۴-۵۱ و ص ۳۵۵.

به نگرش یکسویه تحلیلی و کاوش در اجزاء و عوامل اصلی حرکت و رفتار اجتماعی روی آورد و بیشتر مطالعات اجتماعی خود را به این جهت سوق داد که در هر زمینه، عامل و مؤلفه اصلی و بنیادینی را که بر دیگر اجزاء و مؤلفه‌ها فائق است بیابد و حوادث اجتماعی را بر اساس آن تفسیر نماید، اما ناکامیهای پیاپی و در پی آن، انباشت و تراکم فرضیه‌ها و نظریه‌های اجتماعی، موجب سرخوردگی از این نگرش شد و راه را برای نگرشهای کل‌گرایانه غیردینی باز کرد. در نتیجه، دوران نگرش تجزیه‌ای و تحلیلی دکارتی به پایان رسید و از اواسط قرن هجدهم میلادی به بعد، جوامع غربی گام به وادی نگرشهای کل‌گرایانه‌ای نظیر فلسفه دیالکتیک، هگلیسم، داروینیسم، مارکسیسم و... گذاردند.

ورود دوباره نظریه‌های ترکیبی و کل‌نگر به عرصه تحقیقات اجتماعی مغرب‌زمین، زاویه نگرش را از بررسی تحلیلی و جزء‌نگر، به نگرشی جدید و نو یعنی نگرش ترکیبی عقلانی و تجربی - اما این بار غیردینی - مبدل کرد. اگرچه مقایسه عامیانه اجتماع با طبیعت و سرایت دادن ویژگیهای ارگانیسم طبیعی به جامعه بشری، در اندیشه فلسفی بشر سابقه‌ای دیرینه داشته و از این رهگذر همواره تلاشهایی برای ایجاد مماثلت میان حیات بشری و حیات طبیعی انجام می‌شده است، اما به جرئت می‌توان گفت که تا قبل از هگل اولویت دادن جدی به نگرش ترکیبی غیردینی در علوم اجتماعی و طرح آن در قالب نظریه‌هایی وسیع و کلی سابقه نداشته و آغاز این حرکت از هگل است. هگل، ابتدا اندیشه فلسفی خود مبتنی بر تفسیر هستی برپایه «دیالکتیک» و «تضاد» همه‌جانبه عناصر هستی را سامان داد و سپس این اصل را، به عنوان اصلی عامل و فراگیر، وارد عرصه اندیشه اجتماعی کرد و بر اساس آن به تفسیر رفتار انسانی و اجتماعی در حوزه‌های مختلف پرداخت. به گفته ساباین:

«در مدت نیم‌قرن از آنکه هگل تعلیمات فلسفی خود را آغاز نهاد، سه متفکر این اختلاف (اختلاف طبیعت با اجتماع) را تشدید کردند. هیوم ابهامات مختلفی در کلمه «عقل» را نشان داده و بدین طریق اصل سیستم طبیعت را مورد شک قرار داد. روسو عقول دل را در برابر عقول دماغ قرار داده، مذهب و اخلاقیات را مسائل مربوط به احساس پنداشت. و کانت سعی کرد که استقلال علم و اخلاقیات هر دو را به وسیله قرار دادن هر یک در منطقه خود و مقایسه دقیق به حد اعلی بین عقل فلسفی و عقل عملی حفظ نماید. این سه فلسفه که مبنای بارز روشنفکری بودند بر مبنای اصل تحلیلی «تجزیه کن و غلبه کن» قرار گرفته بودند. هگل درصدد برآمد که بر خلاف این سه فلسفه، اصل جسورتر و نظری ترکیب (سن‌تر) را مستقر سازد. وی معتقد گردید که می‌توان برای

اخلاقیات و مذهب یک حقیقت منطقی قائل شد، اما تنها به شرط آنکه بتوان یک منطق ترکیبی قوی کشف نمود که بر منطق تحلیلی علم تفوق داشته باشد.<sup>۱</sup> همچنان که تلاش هگل در ارائه منطقی ترکیبی برای تفسیر حرکت و رفتار اجتماعی بشر، به زودی بر آن مهر بطلان زده شد، دیگر نگرشهای ترکیبی غیر دینی نظیر طبیعت‌انگاری، جاندار انگاری و تفسیر دیالکتیکی حیات اجتماعی بشر در چهارچوب «دورانهای چهارگانه برده‌داری، فئودالیسم، کاپیتالیسم و کمونیسم» نیز، نتوانستند خود را از گزند بطلان فلسفی و تجربی مصون نگاه دارند و در نهایت، دهه‌های پایانی قرن بیستم میلادی، شاهد بر باد رفتن میراث علمی و عملی داروین، هگل، مارکس و لنین در عرصه حیات اجتماعی، پس از سالها مقاومت در برابر قبول بطلان فلسفی خود بود و بدین ترتیب، آخرین سنگر آزمون فلسفه‌های ترکیبی بشری در عرصه علوم اجتماعی درهم شکست.

در نیم قرن اخیر، سردرگمی در روشمندی پژوهش در موضوعات اجتماعی رو به فزونی گذارده و متفکران اجتماعی مختلف، روشمندیهای گوناگونی را توصیه کرده‌اند؛ برخی به پیروی از منطق «تجربه‌گرایی مطلق» (پوزیتیویسم)<sup>۲</sup>، همچنان به نگرش تحلیلی و جزء‌گرایانه افراطی خود وفادارند، برخی دیگر به پیروی از پوپر، روش «تجربه‌گرایی عقلانی» مبتنی بر منطق «ابطال‌پذیری»<sup>۳</sup> را تبلیغ می‌کنند و در نهایت، پست‌مدرنها نیز هرگونه پژوهش، تفسیر و مفاهیم اجتماعی را بر باد نسبیّت سپرده‌اند و نظریه‌های اجتماعی را نسبی تلقی کرده و ارزش و اعتبار آنها را انکار می‌کنند.<sup>۴</sup> امروزه، غربیان پژوهش در موضوعات اجتماعی را در حالی دنبال می‌کنند که هیچ امیدی به اعتبار و ارزشمندی نتایج آن ندارند و جز تلاش و سرگرمی علمی

۱. تاریخ نظریات سیاسی، ج ۲، ص ۲۴۸.

۲. برای اطلاع بیشتر از مبانی معرفت‌شناختی، فلسفی و منطقی پوزیتیویسم (*Positivism*)، رجوع کنید به: میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، «رسالة وین».

۳. برای اطلاع بیشتر از منطق ابطال‌پذیری (*Falsifiably*)، رجوع کنید به: حدسها و ابطالها، ص ۱۲-۱۵؛ منطق اکتشافات علمی، ص ۱۰۰-۱۰۲.

۴. برای اطلاع بیشتر از مبانی فکری پست‌مدرنیسم (*Postmodernism*)، رجوع کنید به: مقاله «اعاده حیثیت از دموکراسی؛ چالش عصر مابعد مدرن»، مجله دانش سیاسی، پیش شماره سوم؛ همچنین تفصیل مبانی معرفت‌شناختی، فلسفی و اجتماعی پست‌مدرنها را در جدیدترین کتاب جامع درباره پست‌مدرنیسم: خواهید یافت.

در عرصه این پژوهشها، به چیز دیگری دل نبسته‌اند و نمی‌توانند دل ببندند؛ گویی اساساً هدف مطالعات و بررسیهای اجتماعی، سوق دادن و هدایت جوامع بشری به سوی «خیر» و «عدالت» و تصویر «حیات طیبه» برای اجتماع انسانها نیست! و چه زود، در مدت کم‌تر از دو قرن، پیش‌بینی‌کننده مبنی بر اینکه مسیر نظریه‌های اجتماعی در غرب به سوی ساختن دنیایی عقلانی و آزاد و سعادت‌مند به پیش می‌رود، نقش بر آب شد:

«روزی فرا خواهد رسید که آفتاب تنها بر جهان آزادمردان درخشیدن کند، مردانی که به جز عقل خویشان کسی را آقا نشناسند، و روزی که ستمگران و غلامان و کشیشها و مریدان احمق یا آلت‌های ریاکار ایشان دیگر وجود خارجی نداشته باشد به جز در صفحه تاریخ یا در صحنه تئاتر، خوشا به حال کسانی که در فجر چنان روز زنده باشند و خوش‌تر آنهایی که در آن روز قرین دورهٔ شباب باشند»<sup>۱</sup>.

علی‌رغم پیش‌گویی‌کننده‌ی دوره، از نیمهٔ دوم قرن بیستم میلادی بدین سو، فیلسوفان اجتماعی در مغرب‌زمین به تدریج صحنهٔ کاوش در سؤالات مبنایی علوم اجتماعی را ترک گفته‌اند، و اکثراً یا تاریخ نظریات گذشتگان خود را می‌نویسند، و یا به تحلیل و بررسی صورتهای کنش و واکنش اجتماعی در حوزه‌هایی خرد و کوچک می‌پردازند، و یا با مسکوت‌گذاردن سؤالات و ابهامات واقعی، به تأیید متعصبانه نسبت به لیبرالیسم موجود می‌پردازند؛ لیبرالیسمی که تنها راه پیشبرد اندیشهٔ خود را تکیه بر تهدید و محاصرهٔ اقتصادی و نظامی و در نهایت سلاح اتمی می‌بیند!

بحران بی‌ثمر شدن نظریه‌های اجتماعی در غرب، بیش از همه در فلسفهٔ سیاسی مغرب‌زمین تأثیر گذارده است. از همین روست که می‌بینیم اندیشه‌های فاشیسم و نازیسم و انواع نژادپرستیها (راسیسم) در دو دههٔ اخیر دوباره سر برآورده‌اند و می‌روند تا کانونهایی عظیم از بحران در آن سرزمین و در تمامی جهان بیافرینند. قراین بسیاری نشان می‌دهد که گمان برخی محققان داخلی و خارجی مبنی بر اینکه دموکراسی آخرین دستاورد غربیان در فلسفهٔ سیاسی است و آن‌چنان در کشورهای غربی ریشه دوانده و نهادینه شده و در تمامی جهان ریشه خواهند دوانید که دیگر بار به عقب باز نمی‌گردد،<sup>۲</sup>

۱. تاریخ نظریات سیاسی، ج ۲، ص ۲۰۶.

۲. مجله سیاست خارجی، سال هفتم، شماره ۲ و ۳، مقاله «پایان تاریخ» از فوکویاما.

کاملاً بی‌پایه و اساس است، و توضیحات دامنه‌دار کارل پوپر در جامعه‌باز<sup>۱</sup>ش نیز نمی‌تواند، استمرار جامعه‌مطلوب وی مبتنی بر دموکراسی غربی را تضمین کند. همان‌گونه که فاشیسم موسولینی و کمونیسم لنین، خود را به مراتب عقلانی‌تر و نافذتر از فلسفه آزادی‌خواهی و سودجویی استوارت میل و بنتام نمایانند و توانستند سالیان دراز انسانهای بی‌شماری را جذب نمایند، امروزه طلیعه ظهور فلسفه‌های سیاسی‌ای که خود را از دموکراسی لیبرال نافذتر و عقلانی‌تر جلوه دهند و برای دهه‌هایی متوالی مردم و جوانان را به خود مشغول سازند، آشکار و نمایان است. اما دریغ که فلسفه سیاسی غرب، از تاریخ پر اوج‌ج‌خ خود عبرت نمی‌گیرد و هرگز حجیت و اعتبار نظریه‌های خود را در نهایی‌ترین تحلیل مورد تأمل قرار نمی‌دهد و بیش از سه قرن است که پیایی به پاسخهایی ناتمام از قبیل ادعای حقوق طبیعی فراوان، ادعای حق پایه و بنیادین توافق عمومی در تمامی امور، ادعای برتری خیر و نفع مادی بر سایر منافع انسانها و یا حتی ادعای پیروی اخلاق از تمایلات غریزه انسانی بسنده کرده است، ولی بر هیچ محقق هوشیاری ناتمام بودن این ادعاهای مطلق پوشیده نیست؛ به ویژه اینکه، علاوه بر رهنمودها و آموزه‌های دینی، از ناحیه عقل و تجربه نیز این ادعاها دائماً نقض گردیده و می‌گردند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و دو دهه بالندگی اندیشه اجتماعی در ایران اسلامی، بر این باورم که ورود اندیشه اسلامی به عرصه پژوهشهای اجتماعی، می‌تواند علوم اجتماعی را وارد فضایی نوین کند و گسیختگی نگرش تحلیلی و ترکیبی را از میان برداشته و این دو را در یک سمت و سو قرار دهد.

امروزه، بر دانشمندان اسلامی است که با حضور فعال خود در عرصه پژوهشهای علوم اجتماعی در جهان، با شجاعت و بدون پرده‌پوشی فرضیه‌ها و نظریه‌های خود را بیان کنند، اگرچه با لیبرالیسم حاکم بر مغرب‌زمین سازگار نباشد و مبانی تنقیح‌نشده آنان را زیر سؤال برد. بر این اعتقادم که آینده زمان، شاهد موفقیت و شکوفایی تحقیقات اجتماعی در پرتو اندیشه اسلامی است، به شرطی که متفکران اسلامی در این زمینه

---

۱. کتاب جامعه‌باز و دشمنان آن تألیف کارل ریموند پوپر، در حقیقت یک مرور کامل بر ریشه‌های معرفت‌شناختی، منطقی، فلسفی، جامعه‌شناختی و سیاسی جامعه‌مبتنی بر دموکراسی لیبرال است و به وضوح کوششی برای ایجاد پشتوانه‌ای تئوریک و همه‌جانبه برای ایدئال تلقی کردن وضع اجتماعی و سیاسی جوامع غربی معاصر است؛ به ویژه رجوع کنید به: ص ۲۶۷-۳۹۷.

بالنده و جوشان نظریه‌پردازی کنند و نظریه‌های خود را در عمل نیز به آزمون گذارند و مرعوب سیطره اندیشه اجتماعی غرب نگردند.

نوشتار حاضر، پژوهش درباره مهم‌ترین مسئله در فلسفه سیاسی یعنی «فلسفه قدرت» را دنبال می‌کند. تلاش بر این است که این تحقیق در پرتو اندیشه اسلامی، اولاً نگرش تحلیلی و ترکیبی هر دو را به کار برد و نظریه‌ای همساز با هر دو نگرش ارائه دهد و ثانیاً از عقلانیت و تجربه همگام با رهنمودها و آموزه‌های اسلامی، در بالاترین حد ممکن بهره‌مند گردد.

در خصوص روش‌شناسی و تنظیم مباحث این کتاب که در ۹ فصل آورده شده نیز، نکات چندی شایان یادآوری است:

**اول**، برخلاف مرسوم فیلسوفان و جامعه‌شناسان سیاسی که مباحث حوزه سیاست را به دو حوزه: «بررسی‌های عقلانی» و «بررسی‌های جامعه‌شناختی» تقسیم می‌کنند و بخش اول را به فیلسوفان سیاسی و بخش دوم را به جامعه‌شناسان سیاسی ارجاع می‌دهند، من اعتقاد چندانی به این تفکیک ندارم و تمایز میان دو حوزه مزبور را غیرممکن می‌دانم؛ زیرا حوزه اول که رویکرد عقلانی به مباحث نظری سیاست دارد، و حوزه دوم که رویکرد پدیدارشناسانه به مباحث جاری و عملی سیاست دارد، همواره در تمامی جوامع انسانی همبسته و پیوسته با یکدیگرند و جداسازی این دو، حتی در عرصه تحقیق و بررسی نیز امکان‌پذیر نیست. در عرصه اجتماع و سیاست، «نظریه» و «عمل» ارتباط مداوم و محکمی با یکدیگر دارند و جداناپذیرند. از این رو، اگرچه رویکرد عقلانی محور و اساس روشمندی تمامی بحث‌های مطرح شده در فصول این کتاب را تشکیل می‌دهد، اما مسائل مورد بحث، حتی الامکان مورد پدیدارشناسی و تحلیل نمونه‌های عینی و واقعی در عرصه سیاست معاصر و گذشته نیز قرار می‌گیرد و پیوستگی میان عرصه «نظریه» با عرصه «عمل» همواره مورد توجه خواهد بود. افزون بر این، بهره‌گیری جدی از آموزه‌های اسلامی در مباحث این کتاب، ضرورت حفظ ارتباط تنگاتنگ میان نظریه و عمل را دو چندان می‌کند، چرا که در دین اسلام، فکر، اندیشه و نظر، پیوندی محکم و همیشگی با عینیت و عمل دارد.

**دوم**، از آنجا که در روش‌شناسی دین‌پژوهی خود، معتقد به تلازم و همبستگی تکوینی سه منبع: «عقل»، «وحی» و «تجربه» هستم و رجوع به هر سه منبع را در تحلیل و بررسی و فهم حیات انسانی و اجتماعی ضروری می‌دانم و روش‌های «داوری عقلانی

بریده از دلالت وحی و تجربه»، «استنباط لفظی صرف از متون وحیانی، بی توجه به دلالت عقل و تجربه» و «تجربه‌گرایی محض، بی توجه به دلالت وحی و عقل» را روشهایی ناکافی و ناقص تلقی می‌نمایم، در تمامی مباحث این کتاب کوشیده‌ام که همگامی دلالت «عقل»، «وحی» و «تجربه» در بررسی مباحث سیاست و به ویژه موضوع «قدرت» را نشان دهم؛ به همین دلیل، در بسیاری از مباحث، همگام با بحث فیلسوفانه و نشان دادن شواهد تجربی، آیات قرآن کریم و روایات معصومان نیز فراوان مورد استشهاد قرار گرفته‌اند. باشد که این تلاش، سرآغاز راهی شود که برچیدن زمینه‌های تعارض میان «علم و دین»، «عقل و وحی» و «عقل و تجربه» را نوید دهد.

همواره با خود می‌اندیشم که چرا در حالی که همه متفکران، تکوین و تشریح الهی را منطبق بر یکدیگر می‌دانند، بسیاری از فلاسفه، دانشمندان تجربی و دانشمندان دینی به ضعفها و نواقص روشهای یکسویه خود توجه نمی‌کنند و ستیز با روشهای علمی یکدیگر را بر بهره‌گیری از نتایج مفید تمامی این روشها ترجیح می‌دهند! به نظر من، به همان اندازه که فلاسفه محتاج توصیه به واقع‌نگری‌اند، دانشمندان تجربی نیز محتاج توصیه به عقلانیت و هردو محتاج توصیه به بهره‌گیری از رهنمودهای دینی‌اند و دانشمندان دینی نیز، محتاج توصیه به عقلانیت و تجربه‌اند. این توصیه‌ای گرانبهاست که اگر به آن عمل شود، دنیای فکر و اندیشه بشری یقیناً وارد دوران شکوفایی جدیدی خواهد شد.

**سوم**، تألیف این کتاب، مدت ۵ سال به درازا کشید. در این مدت، تحولات اجتماعی و سیاسی‌ای که به سرعت در جهان و کشور ما اتفاق افتاد نیز، در تنظیم مباحث این کتاب مورد توجه جدی واقع شده‌اند. افزون بر این، هر چه به فصلهای انتهایی کتاب نزدیک‌تر شوید، استحکام و اتقان بیشتری در مباحث خواهید یافت که نتیجه پختگی حاصل از مطالعه نظری و تجربه عملی «قدرت» در طول این سالهاست.

در نهایت، خود از آنچه پیش روی شماست، به اندازه کافی راضی نیستم؛ زیرا بر آن بودم که از نظریه‌ها و اندیشه‌های متفکران اسلامی و غربی بیش از ۳ برابر آنچه در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته، بهره‌گیری کنم و جوانب موضوع «قدرت» را بسیار وسیع‌تر از آنچه در این کتاب آمده، کالبدشکافی کنم، اما تراکم اشتغالات و طولانی شدن زمان تألیف کتاب، موجب شد که به همین مقدار اکتفا کنم و ناگفته‌ها را به تألیفات بعدی خود در حوزه «فلسفه سیاسی» واگذارم.

گرچه تمامی مراحل مطالعه، یادداشت‌برداری و تنظیم نوشتار این کتاب، به تنهایی و صرفاً با استمداد از استعانت الهی به انجام رسیده است، اما بر خود لازم می‌دانم که از مساعدتهای بی‌دریغ مسئولان محترم پژوهشکده حوزه و دانشگاه تشکر و قدردانی نمایم. از تمامی خوانندگان فرهیخته این کتاب نیز استدعا دارم که حقیر را از نقادیهای دلسوزانه و راهگشای خود محروم ننمایند و ضعفها و کاستیهای فاحش کتاب را بر این طلبه ناچیز عفو نمایند.

سیدعباس نبوی

بهار ۱۳۷۹